

ندای ناقوس

مسیحا آنچه در ناقوس گوید	نیوشنده ز دل آن باز جوید
هر آن سطری که از متّی بخوانند	وز آن در هر بیان گوهر فشانند
نه شه دخت امش شر و شور آفریند	به هر سالی دو یار و شو گزیند
ندارد هیچ کم بودی وجودی	که ریشک آرد به هر بود و نبودی
جوانان جمله در دانش پڑوئی	نه در هر معبر اندر فتنه جوئی
دیاری کاندز آن دل در امان است	بهشت و جنّات المأوا همان است
خیابان ها چنان مرآت روشن	بیابان ها پر از گلزار و گلشن
دل اندر سینه ها بی خوف و تشویش	نه درتاب و تب از بیگانه و خویش
غباری نی ز جویری بر جبینی	نه خوی از شرّم چهر نازنینی

نه دل در سینه ای در التهاب است نه قلب مامی از داغی کباب است

سلیم النفس و راد و پلک پیمان خداوندان آزادی و احسان

نه شاه اش غیغب آماسد که شاهم نه شوخش ابرو اندازد که ماهم